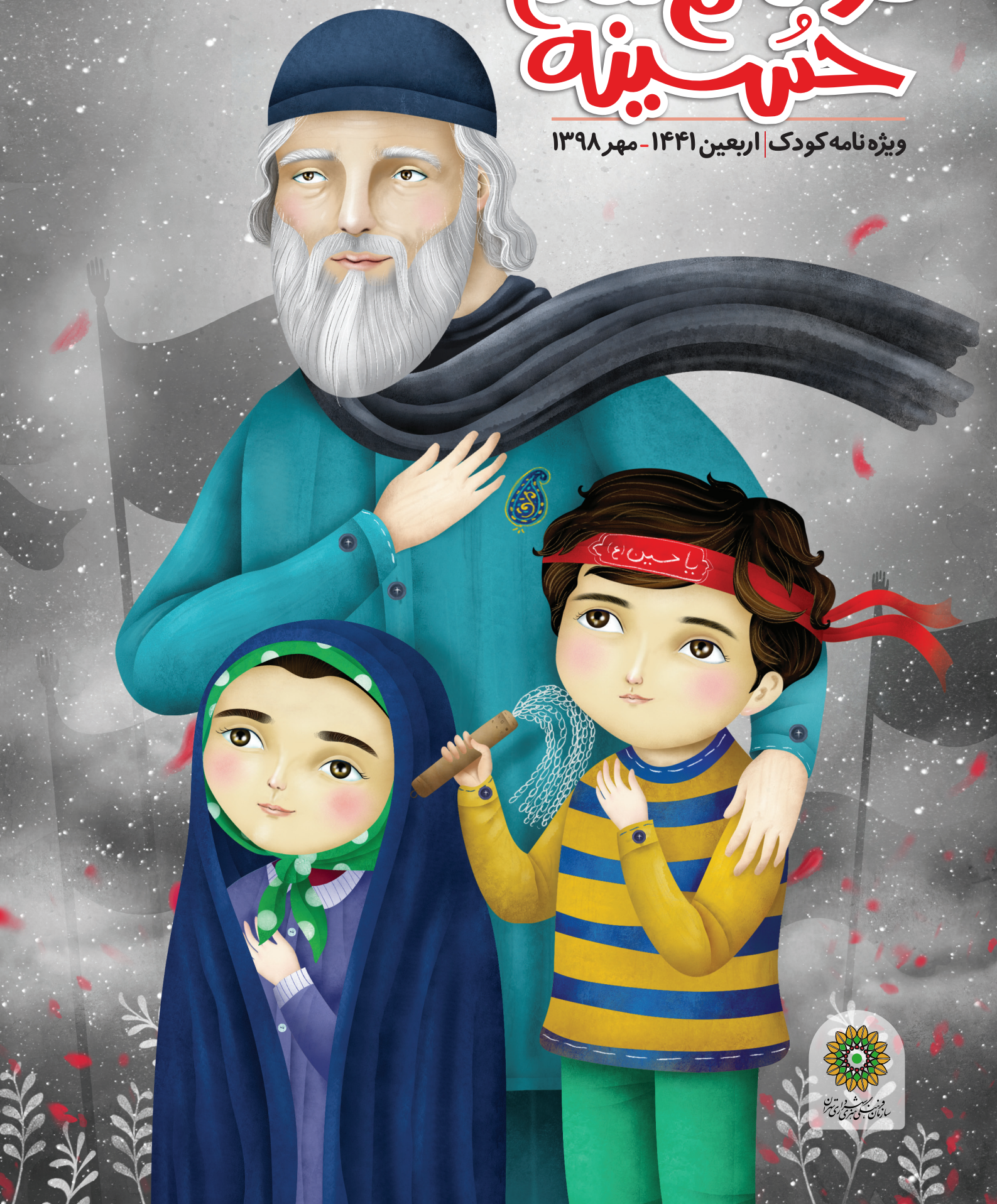


دوستی امام حسینیه

ویژه نامه کودک | اربعین ۱۴۴۱ - مهر ۱۳۹۸



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

فهرست

۳ دوست حسینی من

۴ زندگی نامه گل سرخ

۱۳ کوچه ی کربلا

۱۴ کاردستی

۱۶ واکسی ... واکس صلواتی

۲۲ تعزیه

۲۸ ما اینطور عزاداری می کنیم

۳۰ بگو چی ام

۳۲ رنگ آمیزی

۳۴ به جای کربلا

۴۰ بی بی مهربانم

نام نشریه: دوستم امام حسینیه ● به مناسبت ویژه برنامه های جلوه سوگ محرم و صفر ۱۴۴۱ ● گروه سنی: ب و ج ● سال تولید: ۱۳۹۸ ● نوبت تولید: اول ● شمارگان: ۷۰۰۰ نسخه ● تولیدکننده: مدیریت محصولات ● سردبیر: علی باباجانی ● دبیر تحریریه: اکرم بهراد ● طراحی و گرافیک: ناصر حسینی ● مدیر هنری: استودیو آن ● نویسندگان: زهرا داوری / طاهره عرفانی / مجید ملامحمدی / طیبه شامانی / سیدناصر هاشمی ● ویراستار: رامین بابازاده ● تصویرگران: محسن میرزایی / مرضیه صادقی / آتنا شمس / نگین حسین زاده / محمود محمدی / مریم پیروزمهر / مهسا علمدار مکی / چنور شعبانی / احسان سلیمانی / الهه شریفی.

تمام حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران می باشد.

نشانی: تهران، میدان ولی عصر، ابتدای بلوار کشاورز، نبش خیابان شهید دائمی، سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، طبقه چهارم، مدیریت محصولات ● تلفن سفارشات: ۸۸۹۸۱۶۵۹



سازمان فرهنگی شهرداری تهران



www.farhangsara.ir
farhangsara

دوست حسینی من

سلام

اربعین که نزدیک می‌شود، امام حسین (ع) یارانش را صدا می‌کند تا مسیر کربلا و نجف را پیاده بروند. خیلی سال‌ها پیش که در عراق حاکم بد و ظالمی بود، مردم نمی‌توانستند در مراسم پیاده‌روی اربعین شرکت کنند. الآن چند سالی است که پیاده‌روی اربعین با شکوه برگزار می‌شود. هر سال هم باشکوه‌تر از سال قبل.

اصلاً نمی‌توانی این دریای عاشق امام حسین (ع) را توصیف کنی. هرکسی هر کاری از دستش برمی‌آید، برای اربعین انجام می‌دهد. باید رفت و دید. آن‌جا پراز عشق و محبت به امام حسین (ع) است. از هر قوم و زبانی به آن‌جا می‌آیند. دل و زبان‌شان حسینی می‌شود و با این زبان مشترک، حرف هم‌دیگر را می‌فهمند.

بعضی‌ها هم خیلی دل‌شان می‌خواهد که در این مراسم شرکت کنند؛ اما نمی‌توانند. وقتی به عزاداران اربعین در تلویزیون نگاه می‌کنند، اشک می‌ریزند و دل‌شان می‌خواهد که آن‌جا باشند. اما امام حسین (ع) به این دل‌ها هم نگاه می‌کند و حواسش به کسانی که نتوانستند به کربلا بروند، هست. می‌دانید چه جوری؟

در شهرهای مختلف ایران کسانی که به کربلا نرفتند، مسیر کربلا تا نجف را شبیه‌سازی می‌کنند. مثلاً در تهران از میدان امام حسین تا حرم حضرت عبدالعظیم مراسم پیاده‌روی اربعین برگزار می‌شود و یک کربلای دیگر به وجود می‌آید. روز اربعین همه شهرهای کوچک و بزرگ ایران کربلا و نجف می‌شوند و امام حسین (ع) یارانش را در این مسیر به هم می‌رساند. اگر نتوانستی به کربلا بروی، در شهر خودت هم روز اربعین مراسم پیاده‌روی هست. می‌توانی شرکت کنی. امام حسین (ع) حواسش به تو هست.

دوست تو: علی باباجانی



زندگی نامه گل سرخ

امام حسین (ع) سومین امام شیعیان است. به ایشان حضرت "سیدالشهدا" هم گفته می‌شود. سیدالشهدا یعنی سرور شهیدان. امام حسین (ع) در سوم شعبان سال سوم هجری به دنیا آمد. پدر گرامی‌اش امام علی (ع) و مادر عزیزش حضرت فاطمه (س) است.

امام حسین (ع) خیلی شبیه مادرش حضرت فاطمه (س) بود. او بسیار زیبا بود.

پیامبر (ص) امام حسین (ع) را خیلی دوست داشت و او را بغل می‌کرد و می‌بوسید. فرشته‌ها هم خیلی امام حسین (ع) را دوست داشتند.

آن‌ها وقتی امام حسین (ع) به دنیا آمد با خوش حالی برای دیدن امام آمدند. یکی از این فرشته‌ها نامش جبرئیل بود. جبرئیل از بهترین فرشته‌های خدا است. او امام حسین (ع) را روی شانه‌ی خود می‌گذاشت.

امام حسین (ع) همیشه به مسجد می‌رفت. وقتی پیامبر (ص) نماز جماعت می‌خواند، امام حسین (ع) جلو می‌رفت و پیش او می‌نشست.





امام حسین (ع) برادرش امام حسن (ع) را هم خیلی دوست داشت. او همیشه حرف امام حسن (ع) را گوش می‌داد. ایشان مانند برادرش، شب‌ها برای یتیمان و نیازمندان غذا می‌برد. روزی امام حسین (ع) پول زیادی را به یک فقیر داد. امام برای این‌که او خجالت نکشد، فقط دستش را از پشت در بیرون آورد. پول را به فقیر داد و خودش بیرون نرفت. آن فقیر وقتی بخشش و مهربانی امام را دید از آن حضرت تشکر کرد.

امام حسین (ع) مردم را به خواندن قرآن تشویق می‌کرد. روزی امام حسین (ع) به مردی که معلم قرآن بود، پول بسیار زیادی داد. آن مرد وقتی پول‌ها را دید خیلی تعجب کرد. امام به او فرمود: «تعجب نکن. تو یک سوره از قرآن را به فرزند من یاد داده‌ای. حق تو خیلی بیشتر از این پاداش است.»

در زمان امام حسین (ع) مرد ستمگری به نام یزید حکومت می‌کرد. یزید از امام حسین (ع) خواسته بود که حکومت او را قبول کند؛ ولی امام حسین (ع) حکومت او را قبول نداشت. یزید آدم بی‌ایمانی بود. او مانند پدرش به زور بر مسلمانان حکومت می‌کرد. وقتی یزید فهمید امام حسین (ع) با او و حکومتش مخالف است، به سربازانش دستور داد امام حسین (ع) را شهید کنند.



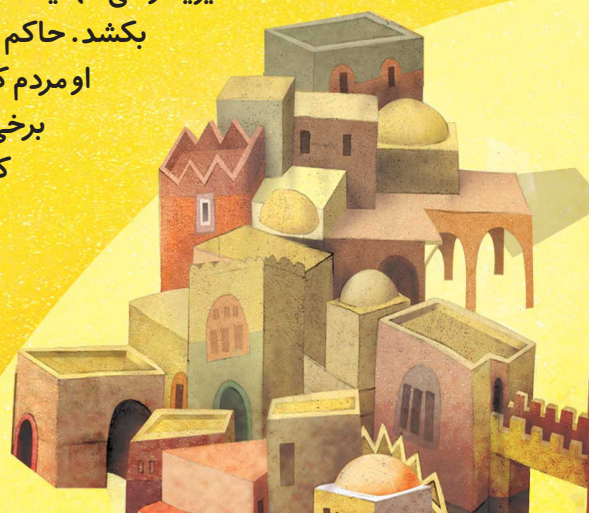
به همین دلیل امام حسین (ع) که در شهر مدینه زندگی می‌کرد همراه خانواده و یارانش به شهر مکه رفت.





وقتی امام حسین (ع) به مکه رسید، مردم کوفه به امام نامه نوشتند که یزید مرد ستمگری است. به سوی ما بیا و به ما کمک کن.
امام حسین (ع) برای کمک به آن‌ها با یارانش به طرف کوفه حرکت کرد. بعضی‌ها به امام حسین (ع) می‌گفتند: «به شهر کوفه نرو. آن‌ها آدم‌های بی‌وفایی هستند. آن‌ها امام علی (ع) و امام حسن (ع) را تنها گذاشتند. آن‌ها می‌گویند تو را دوست داریم و یاری‌ات می‌کنیم؛ ولی به حرف‌های خود عمل نمی‌کنند.»

امام حسین (ع) خودش مردم کوفه را می‌شناخت و می‌خواست به آنان کمک کند.
یزید وقتی فهمید امام حسین (ع) به کوفه می‌رود، به حاکم کوفه دستور داد تا او را بکشد. حاکم کوفه مرد بسیار ستمگری بود.
او مردم کوفه را فریب داد و به آن‌ها گفت: «امام حسین (ع) را یاری نکنید.»
برخی از مردم کوفه هم لباس جنگ پوشیدند و به حاکم کوفه کمک کردند.





امام حسین (ع) و یارانش نتوانستند به شهر کوفه وارد شوند. آن‌ها مجبور شدند به سرزمین کربلا بروند. سربازانی که از کوفه آمده بودند، همراه امام و یارانش حرکت کردند تا به سرزمین کربلا رسیدند. در میان راه امام حسین (ع) مردی را دید و به او فرمود: «آیا ما را در برابر دشمنان یاری می‌کنی؟» آن مرد که از کشته شدن می‌ترسید، گفت: «نه ولی من اسب و شمشیر خیلی خوبی دارم. آن‌ها را به شما هدیه می‌دهم.» امام به او فرمود: «من به اسب و شمشیر نیاز ندارم. من دوست داشتم تو خوشبخت شوی و به بهشت بروی.» آن مرد بعدها از این‌که امام حسین (ع) را یاری نکرده بود، خیلی ناراحت بود.

حاکم کوفه مردم شهر را به جنگ با امام حسین (ع) فرستاد. آن‌ها چند هزار نفر بودند؛ ولی تعداد یاران امام خیلی کم بود. سربازان دشمن می‌خواستند شب عاشورا با امام حسین (ع) بجنگند؛ ولی امام به آن‌ها فرمود: «بگذارید امشب را با خدای خود راز و نیاز کنم. خدا می‌داند که من نماز خواندن و قرآن خواندن را خیلی دوست دارم.» یاران امام هم شب عاشورا مشغول راز و نیاز شدند.

امام در تاریکی شب به یارانش فرمود: «فردا مردم کوفه با ما می‌جنگند. شما می‌توانید امشب از این‌جا بروید و جان خود را نجات دهید. آن‌ها می‌خواهند مرا بکشند و با دیگران کاری ندارند.»



آن‌ها وقتی سخن امام را شنیدند، گفتند: «ما هرگز تو را تنها نمی‌گذاریم. ما جانمان را فدای تو می‌کنیم و با دشمنانت می‌جنگیم تا در کنار تو شهید شویم.»
امام وقتی وفاداری یارانش را دید، برای آن‌ها دعا کرد و فرمود: «من یارانی با وفاتر و بهتر از یاران خود ندیده‌ام.»





روز عاشورا امام خیلی مردم کوفه را نصیحت کرد؛ ولی آن‌ها حرف امام را گوش نکردند. فقط چند نفر از آن‌ها به یاری امام آمدند. یکی از آن‌ها به امام گفت: «ای فرزند پیامبر، من همان کسی هستم که با سربازانم تو را در این بیابان نگه داشتم و نگذاشتم به سوی کوفه حرکت کنی. من گناه بزرگی انجام داده‌ام. آیا مرا می‌بخشی؟» امام با مهربانی به او فرمود: «بله، من تو را بخشیدم.» آن مرد در آخرین ساعت‌ها توانست راه درست را انتخاب کند. او از یاران امام حسین (ع) شد و در کربلا به شهادت رسید.

صبح روز عاشورا لشکر یزید، جنگ را شروع کردند. جنگ تا ظهر طول کشید. امام و یارانش هنگام اذان ظهر مشغول خواندن نماز شدند؛ ولی مردم کوفه به سوی آن‌ها تیراندازی می‌کردند. تعدادی از یاران امام حسین (ع) برای این‌که نگذارند، تیرها به امام و یارانش بخورد، جلوی تیرها ایستادند. آن‌ها آن قدر تیر خوردند تا به شهادت رسیدند.

جنگ تا عصر روز عاشورا ادامه داشت. یاران امام حسین (ع) یکی یکی به شهادت رسیدند و آن حضرت تنها شد. او به تنهایی با دشمنان می جنگید. آن ها از دور به امام حسین (ع) تیر می زدند. مردم کوفه امام حسین (ع) را با لب تشنه به شهادت رساندند. آن ها سر امام و یارانش را از بدن جدا کردند و برای یزید فرستادند.



برخی مردم کوفه بعد از شهادت امام حسین (ع) به خیمه‌های امام و یارانش حمله کردند. آن‌ها وسایل درون خیمه‌ها را دزدیدند و خیمه‌ها را به آتش کشیدند. زنان و کودکانی که درون خیمه‌ها بودند، همه اسیر شدند و مردم کوفه آن‌ها را با خود بردند. امام حسین (ع) برای دین اسلام زحمت‌های زیادی کشید. به همین دلیل زیارت او ثواب خیلی زیادی دارد. هرکس آن حضرت را زیارت کند، عمرش طولانی می‌شود و زندگی خوبی خواهد داشت.

عزاداری و گریه کردن برای امام حسین (ع)، انسان را در روز قیامت نجات خواهد داد. در حرم امام حسین (ع) فرشته‌های زیادی برای او گریه می‌کنند. آن‌ها تا روز ظهور امام زمان (ع) کنار قبر امام حسین (ع) می‌مانند و وقتی امام زمان (ع) ظهور کرد، از یاران آن حضرت می‌شوند و از دشمنان امام حسین (ع) انتقام می‌گیرند.



السلامُ علیک یا ابا عبد الله الحسین

کوچه‌ی کربلا

زهرا داوری

یک روسری سرم بود
یک مشک روی دوشم
اما دلم نمی خواست
آبی از آن بنوشم

با هیئت عزادار
رفتم به یک خیابان
باور نکردنی بود
سقا شدم خدا جان!

آه ای خدا! چه می شد
این کوچه کربلا بود؟
آن وقت مشک آبم
در دست بچه‌ها بود



بیا پرچم بسازیم

طاهره عرفانی

وسایل کار:

۳. لوح یا چوب حصیر

۲. چسب

۱. سرقیچی پارچه‌ها

وقتی سینا از مدرسه به خانه آمد، پدرش در خانه نبود. او برای پیاده‌روی به کربلا رفته بود. سینا گفت: «کاش بابا مرا با خودش می‌برد.» مادر، سینا را بوسید و یک بلوز مشکی نو به او داد و گفت: «نشد پدر ازت خداحافظی کند؛ ولی این بلوز را برای تو خریده.» سینا بلوز را پوشید. روی بلوز او "یا حسین" نوشته بود. مادرش زیر لب گفت: «امام حسین نگهدارت باشد.» سینا از بلوزش خیلی خوشش آمد. سینا گفت: «کاش می‌شد من هم برای اربعین کاری می‌کردم.» مادر که در حال خیاطی بود، گفت: «یک فکر جدید دارم.» او مقداری پارچه اضافی و سرقیچی را به او داد و گفت که چه کار کند. سینا با آن پارچه‌ها تعداد زیادی پرچم درست کرد تا در مراسم پیاده‌روی اربعین به بچه‌ها بدهد.

۱- پارچه ها را سه گوش برید.



۲- کنار پارچه را چسب زد.



۳- حصیر را روی آن قرار داد.



۴- پارچه را کمی تا کرد.



۵- پرچم هایش را درست گرفت.

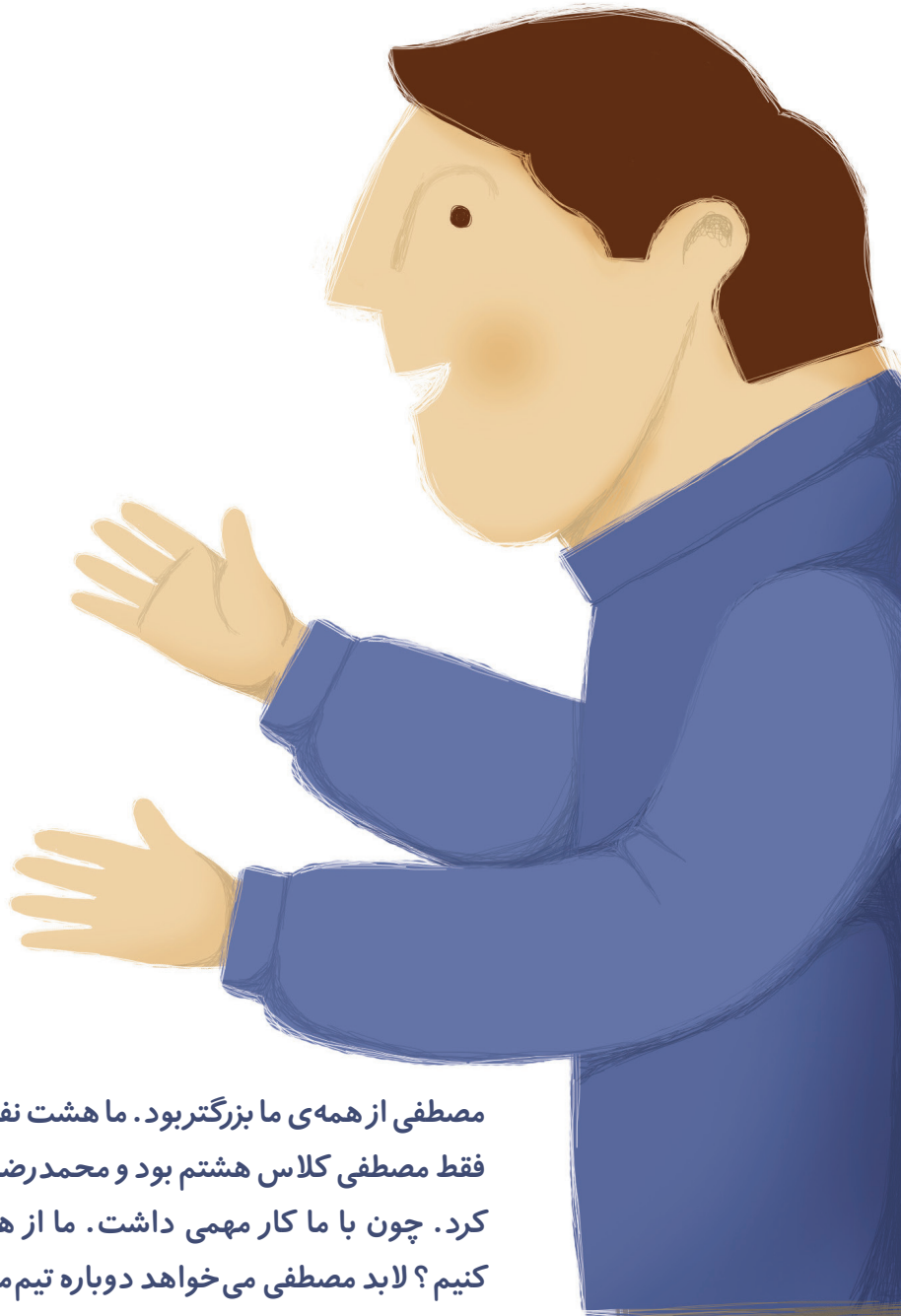


۶- به این روش پرچم های زیادی درست کرد.



واکسی... واکسی صلواتی

مجید ملامحمدی



مصطفی از همه‌ی ما بزرگتر بود. ما هشت نفر توی مدرسه ابتدایی درس می‌خواندیم. فقط مصطفی کلاس هشتم بود و محمدرضا کلاس هفتم. مصطفی ما را دور هم جمع کرد. چون با ما کار مهمی داشت. ما از هم می‌پرسیدیم: «قرار است فوتبال بازی کنیم؟ لابد مصطفی می‌خواهد دوباره تیم‌مان را که حالا چند ماهی است بی‌کار و به هم ریخته است، راه بیندازد.»

از زبان هرکسی این جواب بیرون آمد: «نمی‌دانم... بی‌خبرم...»
من هم که بلد نبودم درست حرف بزنم و لُکنت زبان داشتم، خجالت کشیدم دهانم را باز کنم؛ چون ممکن بود بعضی از بچه‌ها به حرف زدنم بخندند و دلم را بشکنند.

مدت‌ها بود که توی کوچه‌مان یک دل سیر فوتبال بازی نکرده بودیم. یعنی هیچ بچه‌ای از خانه بیرون نمی‌آمد تا بازی کنیم. هرکس سرش به کار خودش بود: درس یا تلویزیون یا کامپیوتر و موبایل و...

مصطفی گفت: «بچه‌ها خبر دارید که به زودی اربعین از راه می‌رسد؟ آیا هیچ کدام از شما به سفر پیاده‌روی می‌روید؟»

هرکسی جواب داد:

نه ما که نمی‌توانیم.

پول می‌خواهد.

پدرم کار دارد.

دایی‌ام پارسال قول داد من را ببرد اما...

من هم تا آدم چیزی بگویم، فوری پشیمان شدم. مصطفی گفت: «خودمان سرهمین کوچه یک خیمه‌ی کوچک می‌زنیم. خیمه را من می‌آورم. یک چادر سفری کوچک. بعد به مردم شربت می‌دهیم. پول شربت را از اهالی محل می‌گیریم. بعد هم شب‌ها سینه‌زنی راه می‌اندازیم.

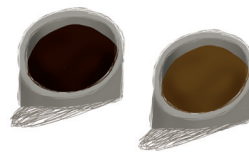
سروش طبش را بیاورد. آوردن دستگاه پخش و سی‌دی با امیرعلی. پیمان سینی و قابلمه بیاورد. محمد امین لیوان و صالح هم زیلوی کف خیمه.»

مصطفی به هریک از بچه‌ها یک کار سپرد. به من که رسید حاج و واج نگاهم کرد. می‌دانست که ما مستاجر هستیم. پدرم کارگر ساده است و وضع‌مان مثل بقیه خوب نیست. یکی از بچه‌ها با خنده گفت: «امیرعباس هم برای ما نوحه می‌خواند.» همه مثل بمب خنده منفجر شدند. دوباره دلم شکست؛ اما مصطفی و محمد رضا سرشان داد زدند. بچه‌ها ساکت شدند. من بغض کردم و توی دلم گفتم: «خدایا چرا من لکنت زبان دارم؟ چرا چرا؟»



دلم نیامد قهر کنم و ازشان جدا شوم. اگر جدا می شدم، دیگه هیچ دوستی در کوچه نداشتم. مصطفی گفت: «ناراحت نباش امیر عباس، یک کار هم به تو می دهیم. یک کار خوب. صبر کن فکر کنم تا به تو بگویم.»

فکر کرد؛ اما کاری به یادش نیامد. چند روز گذشت و من بیکار ماندم تا خیمه برپا شد. قرار بود یک روز مانده به اربعین بچه ها در آن را باز کنند. پول شربت از طرف بزرگترهای محل جور شد. من شب ها با غصه توی رختخوابم می رفتم. گاهی زیر لحاف گریه می کردم. شب آخری که قرار بود فردایش در خیمه را باز کنند، بابا بزرگ خدا بیمارزم به خوابم آمد. صورتم را بوسید و گفت: «چرا ناراحتی پسر؟ وسایل واکسی من توی جعبه انباری خانه تان است. برو آن ها را بردار و کنار خیمه، مثل پیاده روی کربلا، کفش های عزاداران امام حسین (ع) را مجانی واکس بزن!»



از خواب پریدم. یاد فیلم هایی افتادم که تلویزیون از پیاده روی راه کربلا نشان می داد. وسایل واکسی را از انبار بیرون آوردم و با شوق، کنار خیمه رفتم.



وارسی واکس



صلواتی یا حسین مظلوم



بچه‌ها جمع بودند. یک زیرانداز انداختم. بعد وسایل واکس زدن را روی زمین چیدم. بچه‌ها تعجب کردند. مصطفی گفت: «چه جالب! می‌خواهی کفش‌های عزادارها را مجانی واکس بزنی؟»
سرم را به علامت قبول تکان دادم. محمدرضا گفت: «چه کار با ارزشی، آفرین!»

لیوان‌های شربت پُر شد. صدای نوحه کوچه را پُر کرد. مردم دور خیمه جمع شدند. چند نفر هم به سراغ من آمدند. یک نفر پرسید: «آقا پسر، کفش‌های من را واکس می‌زنی؟»
با لکنت زبان گفتم: «بله!»
گفت: آخی... خدا شفایت بدهد.

دوباره بغض کردم و این بار اشک‌هایم سرازیر شد؛ اما دیگر با کسی حرف نزد. یک ساعت بعد پیرمردی به طرفم آمد و گفت: «چه بی‌سرو صدا کار می‌کنی؟ پسرماً اقلأ دادی بزنی. چیزی بگو که مردم دورت جمع شوند. خدا خیرت بدهد!» ناگهان بی‌اختیار داد زدم: «واکسی، واکس صلواتی، یا حسین مظلوم!»

ناگهان چند تا از بچه‌ها به طرفم خیره شدند. جواد با چشم‌های گرد شده پرسید: «تو داری راحت حرف می‌زنی؟ آره امیرعباس؟»

تعزیه

بازسرایی تعزیه: منسوره عرب خراسانی

پیشنهادهایی برای اجرای تعزیه:

تعزیه یا شبیه خوانی نمایشی ست که در آن داستان ها و اتفاقات مذهبی به شیوه و روشی خاص نشان داده می شود. در تعزیه نقش هر کدام از شخصیت های داستان توسط شخصی اجرا می شود که به او «شبیه خوان» می گویند. شبیه خوان ها معمولا دو دسته اند: «اولیاخوان» آن هایی که نقش امامان و یاران ایشان را بازی می کنند و «اشقیخوان»، کسانی که نقش دشمنان دین را بازی می کنند.

متن تعزیه که به صورت شعر نوشته می شود «تعزیه نامه» یا «نسخه» نام دارد که شبیه خوان ها معمولا به هنگام اجرا آن را در دست می گیرند و با آهنگی خاص می خوانند. اولیا خوان ها نقش های خود را به صورت آواز و با چهره ای مهربان می خوانند. اما اشقیخوان ها آن را با فریاد و خشونت ایفا می کنند.

در این نمایش محدودیتی برای استفاده از لوازم و اسباب صحنه وجود ندارد. به طور مثال در جنگ ها از شمشیر، سپر و تیروکمان واقعی استفاده می شود. اما معمولا نشانه و نماد را برای نشان دادن مکان ها یا شخصیت افراد به کار می برند.

مثلا تشت آب نشانه شط فرات است. شاخه نخل یا هرنهالی به نشانه نخلستان و درخت. همین طور اولیا خوان ها معمولا لباس سفید و سبز برتن می کنند و اشقیخوان ها لباس سرخ.

در تعزیه حرکت از جایی به جای دیگریا گذشت زمان با چرخش به دور خود و راه رفتن در اطراف صحنه نشان داده می شود.

در اجرای تعزیه نیازی به حفظ کردن متن نیست. بنابراین می توان از متن آماده به تعداد شخصیت ها نسخه کپی تهیه کرد و هنگام اجرا مانند تعزیه خوان ها از روی آن خوانند.

رقیه (به سمت سرزمین شام):



فریاد می زنم
از این همه بلا
از امت تو ای
پیغمبر خدا



رقیه (در خرابه های شام):

رقیه، دختر آقا حسینم
سه ساله دختر آن شاه دینم
دلم تنگ است دیدم خواب او را
خدایا کاش بابا را ببینم

خداوندا یتیم و بی پناهم
پراز اشک و پراز درد و پراهم



زینب (با آغوش باز به سمت رقیه می رود):

بیا در آغوشم، عمه فدایت
به قربان تو و آن اشک هایت
رقیه:
سوالی از تو دارم عمه جانم
زینب:
پیرس ای نور چشمم، مهربانم
رقیه:
چرا ای عمه جان جایی نداریم؟
زینب:
غریبیم عمه جان راهی نداریم
رقیه:
مگر جای غریبان هست ویران؟
زینب:
بله ویرانه است جای غریبان



رقیه و زینب از صحنه بیرون می روند. یزید و غلام وارد می شوند. یزید (رو به غلام):

برو غلام بین اشک و ناله ها از چیست؟
برو خرابه بین این سرو صدا از چیست؟
غلام:
اطاعت می شود از جان
خبر می آورم الان

غلام (می رود پس از مدتی برمی گردد):



دخترزار سیدالشهدا
دیده درخواب روی بابارا
حالش از گریه هست خیلی بد
در خرابه بهانه می گیرد
یزید:
بتر غلام سر سید شهیدان را
در آن خرابه به نزدیک دخترزها

(یزید و غلام بیرون می روند. زینب و رقیه وارد می شوند. بعد از مدتی غلام همراه با تشت به خرابه پیش اسیران می رود):

غلام:

ای اسیران سر حسین آمد
پیشتان شاه عالمین آمد*
(غلام بیرون می رود)
زینب (پیش تشت می نشیند):
سلام بر تو حسین، نور چشم عالمیان
بین منم زینب خواهرت، برادر جان

به این خرابه بی سقف و درخوش آمده ای
چه شد که پیش من این بار با سرآمده ای



رقیه (پیش عمه می رود):

چیست عمه میان تشت طلا؟
زینب:
آنچه می خواستی، هست اینجا
رقیه:
من غذا یی نخواستم اما
زینب:
بنشین و ببین تو بابارا



رقیه (کنار تشت می نشیند و تنهاست):

سلام بابای خوب و مهربانم
سلام ای روح و جان و هم زبانم

کجا بودی که جانم سوخت بی تو؟
که روح و استخوانم سوخت بی تو؟

بین تاول زده پایم پدرجان
دویدم چند روزی در بیابان

بین بابا که روی من کبود است
نمی دانم گناه من چه بوده ست



رقیه (رو به خدا دست به دعا بر می دارد):

خدای خوبم تو را به احمد
جان حسین و علی و زهرا
مرا ببرزود به پیش بابا
که سیرم از مردمان دنیا

زینب (کمی دور از رقیه است):
نمی آید صدای آه و ناله
نمی آید صدایی از سه ساله

خدایا رفت دیگر عقل و هوشم
نمی آید صدای او به گوشم



زینب (هراسان پیش رقیه می رود):

ای وای رقیه جان ندارد
دیگردل من توان ندارد

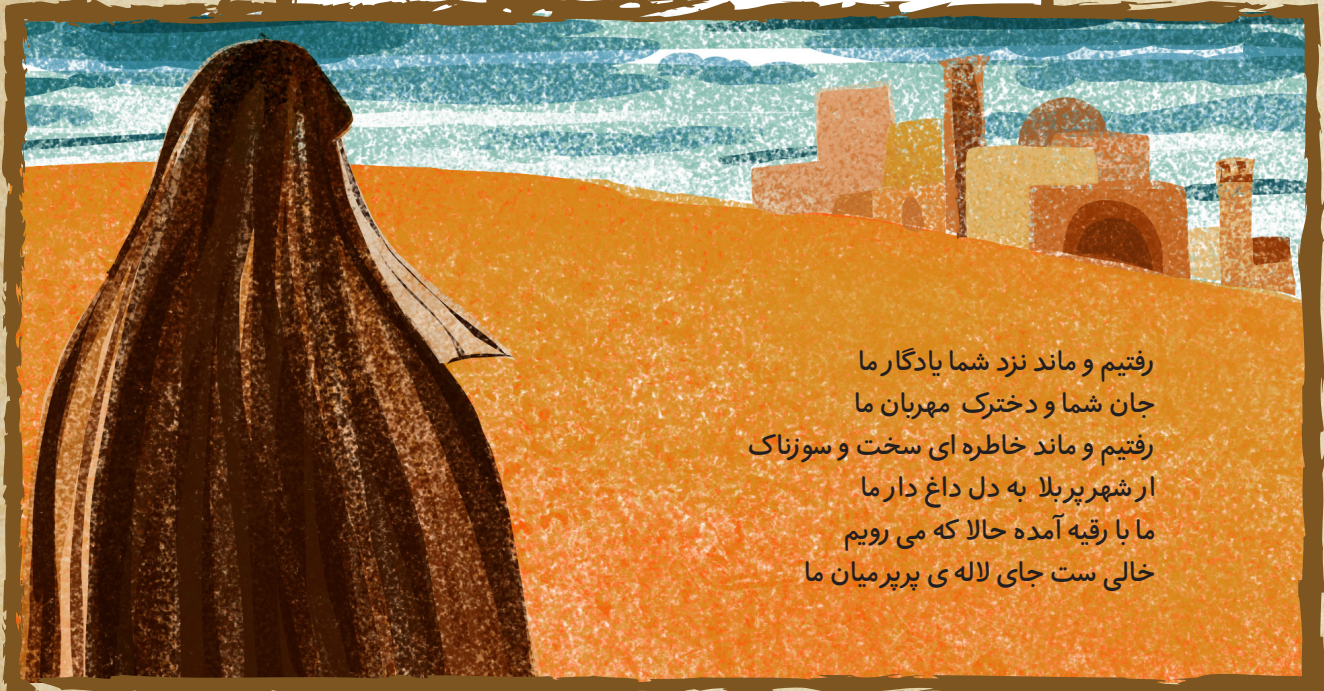
رحمی تو بکن به حال زینب
این ذره ی جان رسیده برب

راحت شدی از درد و بیابان
گویم چه مدینه با عزیزان؟

زینب (رو به امام حسین):
حسینم، از تو من شرمنده هستم
رقیه رفته و من زنده هستم



زینب (در حالی که از صحنه خارج می شود رو به سرزمین شام):



رفتیم و ماند نزد شما یادگار ما
جان شما و دخترک مهربان ما
رفتیم و ماند خاطره ای سخت و سوزناک
ار شهر پر بلا به دل داغ دار ما
ما با رقیه آمده حالا که می رویم
خالی ست جای لاله ی پرپر میان ما

*در تعزیه نقش آفرینانی که نقش اشقیا را بازی می کنند گاهی اوقات از نقش خود خارج می شوند و ارادت خود را به اولیای خدا نشان می دهند. بنابراین آنجا که از زبان اشقیا، امام حسین به شاه عالمین و سیدالشهدا و... یاد می شود به همین علت است.

کودکان عزیز! شما می توانید این تعزیه را در مدرسه و منزل به همراه دوستان خود اجرا کنید و فیلم آن را با **#دوستم-امام-حسینه** منتشر و در قرعه کشی ما شرکت کنید و جایزه بگیرید.
(مهلت ارسال فیلم یا کلیپ اجرا تا پایان آبان ۹۸)

ما اینطور عزاداری می‌کنیم:

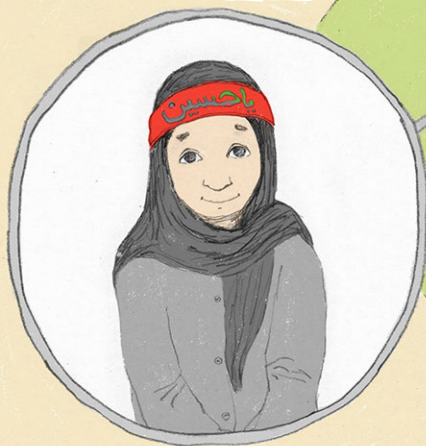
محرم که می‌شود، در کشورهای مختلف دوستداران امام حسین (ع) به یاد ایشان و یاران وفادارش عزاداری می‌کنند. در این جا شما با بعضی از این کشورها آشنا می‌شوید:

من حنیف هستم. در کشور آلمان زندگی می‌کنم. اهل شهر "اشتوتگارت". در ماه محرم، مسلمانان عاشق امام حسین (ع) با برگزاری مراسم مختلف به عزاداری و سوگواری می‌پردازند. در این جا سخنرانی و عزاداری به دو زبان فارسی و آلمانی انجام می‌شود. حتی آلمانی‌ها هم به این مراسم می‌آیند. بعضی از آن‌ها بعد از این مراسم مسلمان و با حجاب می‌شوند. خانم‌های آلمانی هم نذری می‌پزند. مثل کیک و حلوا. پارسال یک خانم آلمانی هم غذای محلی آلمانی‌ها را پخته بود و بعد از مراسم بین عزاداران پخش کرد.

من مهدی هستم. در شهر تهران زندگی می‌کنم. وقتی محرم می‌شود به همراه پدرم به مسجد می‌روم و با دسته‌های عزاداری، سینه زنی و زنجیرزنی به خیابان‌های محل می‌رویم و عزاداری می‌کنیم. کودکان هم با در دست داشتن طبل و سنج و علم و پرچم عزاداری به جمعیت ملحق می‌شوند و به یاد حضرت علی اصغر (ع) و حضرت رقیه (س) به عزاداری می‌پردازند. ایستگاه‌های پذیرایی در خیابان‌های شهر با توزیع چای، شربت، شیر و کیک از عزاداران امام حسین (ع) پذیرایی می‌کنند. در روز تاسوعا و عاشورا دسته‌های بزرگ عزاداری در خیابان‌ها و برخی میدان‌های بزرگ شهر جمع می‌شوند و پس از برگزاری مراسم عزاداری، سینه زنی، زنجیرزنی و خیمه سوزان، نماز ظهر عاشورا را به جماعت می‌خوانند.

من حمزه هستم. در کشور عراق زندگی می‌کنم. شهر کربلا. هر سال اربعین در شهر ما غوغایی برپا می‌شود. در این روزها ما از میهمانان و عزاداران حسینی پذیرایی می‌کنیم. آن‌ها از کشورهای مختلف به عراق می‌آیند و در مراسم پیاده روی اربعین (از نجف تا کربلا) شرکت می‌کنند. هر ساله اربعین بیست میلیون نفر جمعیت به این جا می‌آید. من و برادرم به سراغ آن‌ها می‌رویم و از آن‌ها دعوت می‌کنیم که به خانه ی ما بیایند. خانه ما و همسایه‌های ما، خانه ی عزاداران حسینی است. دوست داریم از آن‌ها پذیرایی کنیم.

من اسما هستم. در کشور آمریکا زندگی می کنم. شهر "منهتن". هر سال در اولین یکشنبه محرم مراسم «حسین دی» یعنی روز امام حسین (ع) برگزار می شود. من با پدر و مادرم همراه مسلمانان دیگر به دسته های عزاداری می رویم و سوگواری می کنیم. پدرم مداح است. او به زبان عربی، انگلیسی و فارسی مداحی می کند. در این روز یک کار جالب هم انجام می شود. ما به شهروندان غیرمسلمان شاخه های گل رز، بطری آب و نوشته هایی از پیام عاشورا و شخصیت امام حسین (ع) هدیه می دهیم. آن ها وقتی این نوشته ها را می خوانند، با امام حسین و کربلا بیشتر آشنا می شوند. بعضی از آنها از شدت علاقه و عشق به امام حسین (ع) اشک می ریزند.



من آمنه هستم. در کشور نیجریه زندگی می کنم. شهر "کادونا". ایالت کادونا ، حدود ۸ میلیون نفر جمعیت دارد و بزرگترین ایالت شیعه نشین کشور نیجریه است. ما در ماه محرم به حسینیه "جوانان حسینی" می رویم. مردم زیادی به این حسینیه می آیند. ما بچه های هم سن و سال با هم در کنار مردم به سخنرانی روحانی حسینیه گوش می دهیم. بعد عزاداری می کنیم و سینه می زنیم.

شیخ ابراهیم زکزاکی از روحانیون بزرگ کشور ما است. خیلی دوست دارم او را ببینم؛ مردم این جا این عالم بزرگ را دوست دارند. او مدتی اسیر دشمن بود.

بگو چی ام

مریم زرنشان

تو خالیه اما صداش زیاده

روش می کوبن با دوتا چوبِ ساده

پشت سرش داره یه هیئت میاد

دلم یکی از اون کوچیکاش میخواد.

یه قُل دو قُل، قُل قُلکی

زردوشیرین شل شُلکی

پخته میشم یواش یواش

با عطر و بوی گُلکی



● بزرگ و کوچک و سیاه و سبز
رو دست هر عزاداری سوارن
رو تنشون نوشته ان یا حسین
تو دسته ی سینه زنی میارن

● حلقه های ریز و درشت
جیرینگ جیرینگ توی یه مشت
میریم بالا می آییم پایین
باضربه می خوریم رو پشت



رنگ آمیزی

طیبه شامانی (طناز)



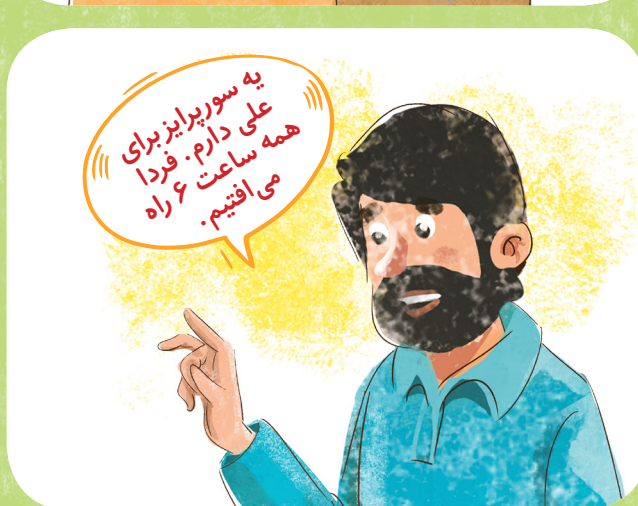


به جای کربلا

سید ناصر هاشمی









کودکان عزیز! شما می توانید با استفاده از پرچسب ها، صحنه ای از کربلا را بسازید.





بی بی مهربانم

طیبه شامانی (طناز)

سلام بر حسین گفت
وقتی که آب نوشید
چشمان مهربانش
پرابرشد و بارید

من هم شبیه بی بی
در وقت آب خوردن
دارم همیشه بر لب
نام حسین مظلوم



کودکان عزیز! شما می توانید این شعر را به تنهایی یا به همراه دوستان خود بخوانید و فیلم آن را با **#دوستم-امام-حسینه** منتشر و در قرعه کشی ما شرکت کنید و جایزه بگیرید.
(مهلت ارسال فیلم یا کلیپ اجرا تا پایان آبان ۹۸)